



چاله‌ی مسافر

● آمنة صادقی ● تصویرگر: ثنا حبیبی‌راد

یک چاله بود که هم‌اش سفر می‌رفت؛ از این‌ور به آن‌ور. او برای خودش خرده‌ریز جمع می‌کرد. وقتی برایش مهمان می‌آمد، با خرده‌ریزها از مهمانش پذیرایی می‌کرد. مهمان‌هایش موش، مارمولک، مرغابی و خرگوش بودند. شب برای مهمانش قصه می‌گفت. صبح که می‌شد، مهمان می‌رفت.

یک شب خانم مرغابی مهمان چاله شد. با هم گفتند و خندیدند. صبح که چاله از خواب بیدار شد، دید خانم مرغابی هنوز نرفته است. گفت: «تو که هنوز نرفته‌ای!»

مرغابی کمی جابه‌جا شد و گفت: «بین جوجه‌هایم هنوز به دنیا نیامده‌اند!»

چاله گفت: «وای! تخم گذاشتی؟ مگر نمی‌دانی من یک چاله‌ی مسافرم!»

خانم مرغابی گفت: «بهتر از اینجا جایی را پیدا نکردم. تو مهربانی و قصه‌بلدی. من باید چند روز پیش تو بمانم و روی تخم‌ها بنشینم.»

چاله پرسید: «چند روز؟»

مرغابی گفت: «هم‌اش بیست‌وهشت روز.»

چاله فریاد زد: «وای! بیست و هشت روز؟»

خانم مرغابی گردنش را خم کرد و چیزی نگفت.





چاله آهی کشید و گفت: «قبول می‌کنم.»
خانم مرغابی از خوش حالی قاه‌قاه خندید و با نوکش تخم‌ها را جابه‌جا کرد.
چاله هر روز برای مرغابی قصه گفت. بالاخره جوجه‌ها از تخم درآمدند.
چاله هم آماده‌ی رفتن شد. خودش را تکاند و گندم‌هایی را که داشت، برای
جوجه‌مرغابی‌ها گذاشت و رفت.